

زن از نظر فردوسی

در شاهنامه کمتر داستانی است که در آن زن نقشی نداشته باشد. همه گروه زن پیدا میشود: فداکار، خیانت کار، شجاع، عاشق یا کینه ورز. آنان همسر، دختر، مشوقه و مادرانند.

اگر شاهنامه داستان جنگ است، داستان عشق نیز هست و داستان های عشقی با قهرمانان خود قسمت مهمی از آن را تشکیل میدهد.

در شاهنامه همانطور که مردان شجاع و قوی و شکست ناپذیرند، زنان زیاده دلقر بینند. در واقع فردوسی آنان را سرآمد مردیازن خلق کرده است. آنان بزرگانند و مانند مجسمه های که چندین برابر جیصمت ساخته شده باشد، بزرگتر از انسان طبیعی هستند.

اگر عاشق اند عشقشان جان سوزاست:

که من عاشقی ام چو بحر دمان از او بر شده موج تا آسمان

اگر کینه میورزند، منسوب را برون سیاه میفشانند:

وگر تونیامی بفرمان من بیچی زرای وز فرمان من

کنم بر تو بر پادشاهی تپاه علم انسانی شود تیره بر چشم تو هوروما.

اگر اندوهی دارند بی پایان است:

فرو برد ناخن، دودیده بکند بر آورد بالا، در آتش فکند

مر آن زلف چون تاب داده کند بانگشت پیچید و از بن بکند

روان گشته از روی او جوی خون زمان تا زمان اند آمدنگون

همه خاک تیره بسر برفکند بدن از بازوی خود گوشت کند

احساسات در شاهنامه به اوج اعلی میرسد و خواننده متوجه میشود که با

مردم عادی روی زمین سر و کار ندارد.

در سرتاسر شاهنامه با اینکه در سرودن آن سی سال سپری شده و با آن همه تنوع در موضوع، یک سبک متداول است و همین موجب روانی و هماهنگی فوق العاده سرتاسر کتاب میشود. فردوسی با تغییر موضوع تغییر سبک نمیدهد. اگر مصلحت جنگی را شرح دهد یا اگر زیبایی زنی را بستاند مجموعه لغات یکسانی را بکار میگیرد. مانند این ابیات بسیار است:

بیلا بلند و بگینو کمند
ز بانس خوشنجر، لبانش چو قند
یا :

فروشته بر سر دو مشکین کند
که کردی بدان پردلان را پیند
شاهنامه مجمره است از آنچه فردوسی از افسانه های باستانی ایران و تاریخ عهد ساسانیان بیدانسته است و قسمت آخر آن کتاب جنبه واقعیت دارد. برخی از زنان به ساسانیان که آنان را اسم میبرد واقعیت تاریخی دارند، از جمله پوران دخت و آذر میدخت که در اواخر دوره ساسانیان سلطنت کردند. در این باره گوید :

فراوان بماندندی شهریار
بجستند فرزند شاعمان بسی
یکی دختری بود پوران نام
چون شاه شد کار ما گشت خام
و دیگر .

یکی دختری بود آذرم نام
بیامد تخت کیتی بر نشست
در شاهنامه نیز از عشق خسرو پرویز نسبت به شیرین که نظامی گنجوی آن را جاودانی کرده بنفصیل سخن رفته است:

کنون داستان کهن نو کنیم
سخنهای شیرین و خسرو کنیم

در واقع شیرین زنی بوده عیسوی که خسرو پرویز او را بسیار دوست میداشته و زیر تاثیر همین دلدادگی شاه بوده است که در مدت سلطنت او عیسویان در ایران با سودگی میزیستند.

در باره نفوذ و قدرت شیرین از قول خود او گوید،

چهل سال بانوی ایران بدم
نخستم همیشه جز از راستی
بهر کار پست دلیران بدم
بهر کس بگفتار من شهر یافت
زمن دور بد کوی و کاستی
بهر بهره ای از جهان بهر یافت

در سرتاسر کتاب تمصیح ملی فردوسی و افتخارش به ایران ظاهر است. به آنکیزه همین است که گاه بعضی اضافات تاریخی را بنفیه ایران دگرگون جلوه می دهد.

درباره مادر اسکندر مینویسد که داراب پس از صلح با فیلیپ (فیلیپ) دختر او ناهید را بزنی میگیرد ولی قاضی مدت کوتاهی در ایران میماند و داراب او را نزد پدرش باز میفرستد .

فرشاد بسازش بسر فیلقوس

دل پادشا سرده گشت از عروس

نگفت آن سخن با کسی در جهان

غمی دختر و کودکی در نهان

یکی کودک آمد چو تا بنده مهر

چون ماه بگذشت از آن خوب چهر

سکندر همی خواندی مادرش

ز بالا و رنگه و ز بویا برش

و بدین وسیله فردوسی فتح ایران را بدست اسکندر در چهار چوب منازعات دو شاهان ایرانی قرار میدهد . البته این سخن حکایتی است که در ک تاریخ نگار دارد . مادر اسکندر را المپیانام داشته و اسکندر از ازدواج او با فیلیپ مقدونی در وجود آمده است چنانکه در تاریخ هائی که از آن عهد بجا مانده مذکور است .

اکثر زنانی که فردوسی نام برده است افسانه ای اند و واقعیت تاریخی ندارند . ولی فردوسی شخصیت های کتاب خود را چنان با درستی و مهارت وصف میکند که در نظر ما محسوس میشود و جوان میگیرند . از آن جمله است رودابه مادر رستم . اگر از کسی که آشنائی کامل با شاهنامه نداشته باشد سؤال کنیم کدام يك از زن های شاهنامه را یاد می آورد ، به احتمال بسیار رودابه را نام خواهد برد .

شرح دیدار رودابه و زال و عاشق شدنشان و بالاخره بومال هم دیگر رسیدن آنان یکی از زیبایی های پر شور ترین قطعات شاهنامه است ، چه عروسی رودابه دختر مهرباب شاه کابل و زال پسر سام زابل که از دو آئین مختلف بودند خالی از اشکال نبود . باین همه پس از دوریها و فقه های بسیار بالاخره آن دو با جلال و شکوه تمام عروسی میکنند .

و این خود مطلع داستان پهلوار و شور انگیز رستم ج - هان پهلوان ایران است .

که آزاد سرواندر آمد بیار

بسی بر نیامد بر این روزگار

رودابه موقع زادن قادر نیست که بار گرانش را زمین بگذارد و از درد بی هوش میشود . خبر چون بز آل میرسد « پر از آب دیده و خسته جگر ، بیالین او میشتابند . زال بیدار میآورد که در هنگام بازگشت از البرز کوه سیمرغ پری با او میدهد که در صورت احتیاج آنرا آتش بزند و از وی مدد بخواهد . پس زال پیر آن مرغ فرخنده قال ، را آتش میزند سیمرغ حاضر میشود و دستور برای کمک برودابه میدهد و بنا بدستور او عمل میکنند .

مر آن ماه رخ را بمی گرد دست

بیامد یکی موبد چیره دست

بتابید مر بچه را سر ز راه

بگفتید پیرنج پهلوی ماه

که کس در جهان این شگفتی ندید

چنان بی گزندش بیرون آورد

این عمل سزارین است که فردوسی شرح میدهد . از قدیم این عمل را
میکردند ، ولی معمولاً مادران یا مرده بودند یا میمیردند . در اینجا چون افسانه است مینویسد :
شیان و ز مادر زمی خفته بود زمی خفته و دل ز هشر رفته بود
همان زخم گاهش فرود و خفتند بدار و همه درد بسوختند
و رودا به چنان عمر طولانی می کند که ساها با بعد هنگام مرگ رسد از غم دیوانه
میشود و این خود داستانی است جدا گانه .

فردوسی زنان را موجوداتی ضعیف و حقیر نیا فریده و حتی برخی از آنان در
رشادت با مردان برابری می کنند . ولی نباید فراموش کرد که او در عهدی
میزینه است که زنان ارزش اجتماعی و احترام خاصی نداشتند .
میگوید :

اگر در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بداختر بود
و زنان احتیاج بنگهداری و محافظت دارند چنانچه کاس شاه به بیژن
سفارش منیژه را که خود باعث بدبختی او شده بود می کند .

به بیژن بفرمود کاین خواسته بیسوی زخت روان کاسته
بر فحش مفرمای بسردش مگوی نگر تا چه آوردی او را بروی
برای تحقیر مردی کافی بود که لباس زنانه برایش بفرستند یا او را از زنی
کمتر بدانند چنانکه هر مز برای کوچک کردن بهرام چویننه در نزد سپاهش ،
به عنوان هدیه برای او دو کدان و پنجه و لباس زنانه میفرستد .
در جای دیگر هنگامی که همراهان شاپور نمیتوانند دلو آبی را از چاه بیرون
بکشند ، شاپور بر آنان پر خاش میکند و میگوید :

پرسنده را گفت کای نیم زن نه زن داشت این دلو و چرخ و رسن
همی بر کشید آب چندی ز چاه تو گشتی پر از رنج و فریاد خواه
ولی در عوض حکایاتی از شجاعت و بیباکی زنان دارد که نشان میدهد او زن
را موجود ضعیف نمیدانسته است .
گویی :

زنی بود برسان گردد تو او را همیشه بی جنگ اندران نامدار
کجا نام او بود گردد آفرید که چون او بی جنگ اندران کس ندید
و کرد دیده خواهر بهرام چویننه با تبرک فرستاده خاقان چین میبجنگد و او
را میکشد . کردویه گوید :

کنون من ترا آزمایش کنم یکی سوی رزمت گرایش کنم
بگفتا این وزان پس برانگیخت اسب پس او همی تاخت ایزد گش-ب

یکی نیزه زد بر کمر بندای
ز زین اندرافتاد و شد سرنگون
که بگذشت خفتان و پیونداوی
شد آن ریگد زیر اندرش جوی خون
و در جای دیگر از زن گشتاسب گوید :

زنی بود گشتاسب را هوشمند
از آخر چمان باره ای بر نشست
خردمند و دانا و رایش بلند
بگردار ترکان میانرا بیت
وز آن کارها مانده اندر شکفت
دو روزه بیکروز بگذاشنی
با گاهی و درد لهراسب شد
چنین تا بنزدیک گشتاسب شد

حکایت جالبی نیز از شهر هروم (۱) دارد :

زما هر که در روزگار نبرد
یکی تاج زرینش بر سر نهیم
زاسب اندر آرد یکی شیر مرد
همان تخت او برد و پیکر نهیم
که با تاج وزرند و با گوشوار
ز چنگال او خاک شد بیدرنک
که مردی ز گردن کتان روز جنگ
چون اسکندر توصیف این شهر را
میشنود خواستار دیدن آن میشود

اجازه می خواهد...

مرادای دیدار شهر شماس
چو دیندار بینم برانم سپاه
گر آند نزدیک ما هم رواست
نیاشم فراوان بر این جایگاه
سواری و زیبایی و پای و پر
که بیمردن چون زید در جهان
اکثر زنان البته چنان شجاع و جنگجو نبودند و حرفه های زنانه تری
داشتند . شغل آنان سرگرم کردن مردان بوده و مایه عیش و خوش گذرانی بودند
و بزبان فردوسی بنام رامشگران، از آنان یاد شده است.

بدانروی آتش همه دختران
ز گل هر یکی بر سرش افسری
یکی جفنگ ساخته بر کران
نشسته بر جای رامشگری
همه ماهروی و همه جند موی
پنزدیک پیش در آسیسا
وز آن هر یکی دسته ای گل بنمست
ز شادی و ازمی شده نیم مست

و یا :

پریچهرگان رود برداشتنند
بشادی شب و روز بگذاشتنند

(۱) شهری بوده است که مرد در آن وجود نداشت و جمعیت آن زنان بودند و مرد

را در میان خود راه نمی دادند .

و در جای دیگر گوید :

می و بوی و آواز را مشکران
شبستان بهشتی بدآراسته
دختران را تشویق باین حرفه نیز میکردند :

همه بر سران انسر از گوهران
پراز خوب رویان و پر خواسته
همی با سمان اندر آرد سرم
همان چامه گو بست و انده شکن
ولی فردوسی مخالف خوشگذرانی بیحد و عیش بناندازه است و آنرا مضر میدانسته، چنانکه گوید که اگر مردی زیاده از حد زن بگیرد :

کنده دیده تارک در خساره زرد
و نیز از حرم بهرام گور گوید: (۱)

شبستان مر اورا افزون از سد است
کنون نه صدوسی تن از دختران
همه بر سر از انسران گوهران
کز ایشان کسی نیست بی دستگاه
شهنشاه از اینگونه باشد است

فردوسی بالاترین و بهترین نقش زن را در جامعه مادری دانسته و عشق مادر و فرزند را بزرگترین عشق بشر نشان داده است. کیست که زاری تمهین را در مرگ سهراب (۲) بخواند دلش از آن همه تأثر و تالم بدرد نیاید.

فردوسی سرجوانش را در حبات خود از دست میدهد (۳) و شاید همین درد درمان ناپذیر بوده که باعث شده است احساسات مادری را آنقدر پرسوز و گداز شرح دهد.

سهراب میرود که شاید پدرش رستم را بیابد و تمهینه چشم بر آه بود که خبر مرگ سهراب میشوند. آنقدر بی تابی مینماید که همه خلق را چشم پر زاله میگردد. او از آن گریه میکرده که آن پسری که روز و شب با نا ز پرورده بود ده اکنون در خون غرقه گشته و زار و خواری و داسیر و غریب، در خاک شده است.

(۱) گویند که از پادشاهان ساسانی خسرو پرویز بزرگترین حرمی را که تا کنون در تاریخ ثبت شده داشته است و در آن متجاوز از ۱۲۰۰۰ زن بوده.
(۲) از این قبیل ابیات و در همین زمینه در شاهنامه بسیار است و اینجاست نمونه‌ای ذکر شده است.

(۳) زاری فردوسی در مرگ فرزند خویش :

مگر بهره گیرم من از ایند خویش
مرا بود نوبت هرفت آن جوان
بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
ز دردش منم چون تن بی روان
چو یابم به بیفاره پشتمش
چرا رفتی و بردی آرام من
چرا راه جستی ز همراه پیر
ز بدها تو بردی مرا دستگیر

کنون من کرا گیرم اندر کنار
 کرا گویم این درد و تیمار خویش
 کنون مادرت ماند بی تو اسیر
 تهنه چو مرده بر خاک میافتد و از هوش میرود و هنگامیکه بخود میاید از نونا لوشیون را سر میدهد.

به پیش آورید اسب سهراب را
 بهمانده جهانی بدو بر شگفت
 ز خون زبر سمش همبراندجوی
 تهمینه در کاخ خود رامی بندد و هر چه داشته بدرویشان میبخشد و لباس نیلگون میپوشد و آنقدر گریه میکند که پس از مرگ سهراب سالی بیش زنده نمیماند و :

سر انجام هم در غم او بمرد
 تهمینه در اینجا مادری داغ دیده است، نه یک زن افسانه و تیوغ فردوسی در این نوع ابیات ظاهر میگردد، ابیاتی که پس از هزار سال هنوز زنده و نکان - دهته اند .

از نظر فردوسی زنان و بخصوص مادران میبایست که هم مقام و هم شان شوهران باشند و در میان قهرمانان شاهنامه معدودی از مادران نامعلوم یا پست هستند . مینویسد که پیران به سیاوش دامادش نصیحت می نمایند که دختر افراسیاب را بزنی بگیرد چون :

اگر چند فرزند من خویش تست
 اگر چه جریه است پیراسته
 مرا غم ز بهر کم و بیش تست
 از این آنچمن مر ترا خواسته
 ولیکن ترا آن سزادار تر
 که از دامن شاه جوئی گهر
 و چون سیاوش فرنگیس دختر افراسیاب را بزنی بگیرد او نه جریه مادر و شاه کیخسرو میگردد .

فردوسی باین موضوع اهمیت میداده و در ابیاتی که در هجو سلطان محمود میسراید گوید :

اگر مادر شاه بانو بدی ^{تال جامع علوم} مرا نسیم و زرتا بزانو بدی
 نه تنها مقام مادر اهمیت داشته بلکه اگر مادری بد بود قرزند خوب بیار نمی آورد .

سکندر که او خون دارا بریخت
 که دارا برادر پدر خواندی
 چنان آتش کین بما بر ریخت
 همه فیلقوش پسر خواندی
 چنان دان کز او پاک ناید پسر
 پدر پاک بود، مادرش بد هنر
 در آن عهد اغلب مردان هوش و خرد زنان را قبول نداشتند چنانچه سیاوش

بکاو شاه گوید :

چه آموزم اندر شهبستان شاه بدانش زنان کی نمایند راه
ولی فردوسی هوش و ذکاوت زن را ناچیز نمیدانسته و چنین ابیاتی در شاهنامه
بسیار است :

همان نیز مریم زن هوشمند که بودی همیشه لبانش پیند
و بهرام چو بینه بخواهرش کردویه گوید :
همه پند تو بادگار منست سخنهای تو گوشوار منست
در هر عهدی و در هر قومی نجات از بزرگترین صفات زن بوده و فردوسی
پی در پی این نکته را گوشزد می نماید :
بدو پیر مرد آفرین کرد و گفت که این دختران مرانیست جنت
رسیده بدین سال دوشیزه اند بدوشیزگی نیز پاکیزه اند
قیصر روم که دخترش را بزنی بخسرو پرویز میدهد باو سفارش مینماید که مبادا
شاه در راه بر او دست یابد .

بدو گفت تا مرز ایرانیان نکهدار و نکشای بند از میان
برهنه نباید که خسرو تو را ببیند که کاری رسد نو تو را
فردوسی سفارش میکند که بیش زنان از مرد نباید زیاد تعریف
کرد چون :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن ز مردان مکن یاد در پیش زن
دل زن همان دیورا هست جای ز گفتار باشند جوینده رای
دختری که مانند منیژه مرتکب گناه بی عفتی میشد در خوردن شدیدترین
مجازات بود. افراسیاب دستور پیام انداختن بیژن را میدهد و سپس میگوید که
منیژه را :

برهنه کشانش بپر تا بچاه که در چاه بین آنکه دیدی بگاه
بهارش توئی غمگارش تو باش در این تنگ زندان زوارش تو باش
بیژن و آنرا به بیژن سپارم بیچاره ای که با من تا بمیرند هر دو بزار
دافراسیاب هنگامیکه از بی آرو شدن خود مینالند ما به او حق میدهیم که
دستور چنین مجازات شدید را داده باشد .
گوید :

که بیژن ندانی که با ما چه کرد بایران و توران شدم روی زرد
نیستی کز این بهنر دخترم چه رسوائی آمد به پیران سرم
همه نام پوشیده رویان من ز پرده بگسترده بر انجمن
کز این تنگ تا جاودان بردم بخندد همه کشور و لشکرم

و در جای دیگر گوید:

مرا چشم اگر تیره گشتی بچنگ
فردوسی از ذهن شیرین زن نجیب را دارای این سه حسن قلمداد مینماید :
به چیز باشد ز نافرایی
که باشند زیبای تخت مهی
یکی آنکه با شرم و با خواسته
که جفتش بدو خانه آراسته
دگر آنکه فرخ پسر ز ایدای
ز شوی خجسته بیفزاید اوی
سه دیگر که بالا و رویش بود
پوشیدگی نیز خویش بود
البته چه در افسانه و چه در زندگی حقیقی زنانی وجود دارند که بیگناه و پاک
نیستند و سودا به چنین زنی است.

اود دختر شاهها و موران بود و کاوس شاه او را بزنی میگیرد. سودا به بمحض دیدن
سیاوش عاشق او میشود و سعی مینماید که بوسال او برسد ولی موفق نمیشود تا بالاخره زن
خیانتکار تهمت میزند که سیاوش پدر فرزند اوست. برای اثبات بیگناهی پسر کاوس شاه
او را وادار مینماید که از آتش بگذرد. سیاوش از این آزمایش دشوار با موفقیت خارج
میشود و هم بدین مناسبت است که فردوسی زن وازدها را برابر می نهد.

همی خواست دیدن سر راستی
ز کار زن آید همه کاستی
چو ایند داستان سربسربش نوی
به آید تراگر بزنی نگروی
بگیتی بجز پارسازن مجوی
زن بدکنش خواری آرد بروی
زن وازدها هر دو در خاک به
جهان پاک از این مرد و ناپاک به
شوهر دادن دختران اغلب اوقات بدلائل سیاسی بود. اگر جنگی خاتمه
میافت یا معاهده ای بسته میشد برای برقراری صلح دختری را بزنی بطرف
میدادند که

ز آشوب و از جنگ روی زمین
بیا ساید و راه جوید بدین
اسکندر پس از منسوب ساختن داراب از دختر او استاتیرا که فردوسی او
را روشنک خوانده خواستگاری میکند (۱)

پدر مرترا پیش ما را سپرد
وز آن پس بشد نام نیکی ببرد
چو آئی شهبان و مشکوی من
بینی تو باشی جهانجوی من
سربانوانی و زیبای تخت
فرزنده فسرده و نام و بخت
عهد خرافات بوده و مردم اعتقاد بجاد و پیشگویی و دیو داشتند. عجب

(۱) در این باره روایات بسیار است. اسکندر خود را از ارباب داراب مینماید
و همه جاشایع میکنند که داراب زن و دخترش را بدو سپرده. بنظر میرسد که واقعاً دختر
داراب را بزنی میگیرد که بدو بنویسه صلح بین ایران و یونان پایدار بماند. این زن
بعدها بدست زن ایرانی دیگر اسکندر رخسان بقول میرسد.

اینجاست که اغلب جادوگران را صورت زن مجسم میکرده اند و در شاهنامه
باین قبیل زنان مکرر برمیخوریم. چنانچه رستم هنگام گذر کردن از هفت خان
زن جادوگری را میبیند .

همان نغمه رستم و زخم رود	بگوش زن جادو آمد سرود
و گر چند زیبا نبودش نگار	بیاراست رخ را بسان بهار
پرسید و بنفشست نزدیک او	بر رستم آمد پراز رنگ و بوی
جهان آفرین راستایش گرفت	تهمت نپزدان نیایش گرفت
دگر گونه بر گشت جادو بچهر	چو آواز داد از خداوند مهر
تہمتن سبک چون بدو بنگرید	سپه گشت چون نام یزدان شنید

و بهرام چو بیند هنگام شکار زنی را می بیند که او را تشویق بگرفتن تاج و
تخت شاهنشاهی مینماید و با او میگوید :

شهنشاه گردان و شیران توئی	که سالار توران و ایران توئی
جهان از تو دار دهمی پشتر است	بر تو تخت و در بهیم ایران تراست
ز خاک سپه تا باختر بگیر	برو این جهان را بنخجیر گیر

ولی بهرام چو بیند بعدا شکست میخورد و متوجه میشود که آن زن جادوگری
بوده که او را از راه راست منحرف نموده چون میگوید :

مرا نیز هم دیو بیراه کرد ز خوبی همی دست کوتاه کرد
افکار فردوسی و نظریه او درباره زنان از لایبای اشعارش ظاهر میشود. ولی
آنچه در سر آغاز داستان بیژن و منیژه آورده شاید بر مبنای تجربه شخصی او بوده
است و شاید فردوسی زن را اینگونه می پسندیده و چون قطعه بسیار زیبایی است
مفصلاً مینویسم :

شبی بوده چون «شبه روی شسته بقیه» شیئی که نه «آدای مرغ» شنیده میشد
ونه «هرای ده»...

تو گفتی شدمتی به خواب اندرون	زمین زیر آن چادر قیر گون
دلم تنگ شد زان درنگ دراز	نبد ایچ پیدا نشیب و فراز
یکی مهربان بودم اندر سرای	بدان تنگی اندر بچستم ز جای
در آمد بت مهربانم بیباغ	خروشیدم و خواستم زاو چراغ
شب تیره خوابت نباید همی	مرا گفتم شمت چه باید همی
بیاور یکی شمع چون آفتاب	بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
بچنگ آرزو چنگو می آغاز کن	بنه پیشم و بزم را ساز کن

برفت آن بت مهر بانم زباغ
 می آورد و نار و ترنج و بهی
 کھی میکساریدو که چشک ساخت
 دلم بر همه کار پیروز کرد
 مرا مهربان بار بشنوجہ گفت
 مرا گفت آنعام خورشید چہر
 بہ پیمای تاملن یکی داستان
 بدان سرو بن گفت ای ماہروی
 مرا گفت کز من سخن بشنوی
 بگفتم بیارای مہ خوب چہر
 مگر طبع نوریدہ بکشایم
 ز تو طبع من گردد آراستہ
 چنان چون ز تو بشنوم در بند
 یگویم پذیرم ز یزدان سپاس
 بخواند آن بت مہر بان داستان

بیاورد رخشندہ شمع و چراغ
 ز دودہ یکی جام شائشہی
 نوگفتی کہ ہاروت نیرنگ ساخت
 شب تیرہ ہرچون کہ روز کرد
 از آن پس کہ گشتیم با جام جفت
 کہ از جان تو شاد بادا سپہر
 ز دفتر برن خوانم از داستان
 مرا امشب این داستان باز گوی
 بشر آری از دفتر پہلوی
 بخوان داستان و بیفزای مہر
 شب تیرہ زاندیشہ خواب آیدم
 ایا مہر بان بار پیراستہ
 بشر آورم داستان سر بسر
 ایا مہر بان جفت نیکی شناس
 ز دفتر نوشتم کہ باستان

فردوسی در اینجا زن کاملی را نشان میدهد. زنی که شریک زندگی همسر
 خود است، هم از او مواظبت میکند و هم با حکایات و سازد آواز او را مشغول میدارد
 تا از نگرانی و اندوه بر آساید.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی